گفت‌وگوی «جوان» با آمنه وهاب‌زاده جانباز ۷۰ درصد دفاع‌مقدس

شیمیایی از «والفجر یک» با من است

در چادر بهداری دیدم مجروحی که پانسمانش می‌کردم ماسک ندارد. ماسک را به او دادم و کمی بعد بیهوش شدم

صغری خیل‌فرهنگ

از همان آغازین روزهای تهاجم دشمن بعثی به خاک کشور، مردان و زنان این سرزمین وارد میدان جهاد شدند. آنهایی که می‌توانستند سلاح به دست گرفتند و الباقی در پشت جبهه شروع به خدمت کردند. در این میان نمی‌توان از نقش زنان در جنگ غافل شد. جلوه‌های زیبایی از حضور بانوان در دفاع‌مقدس، در میانه میدان رزم و پشت جبهه نمایان شد که تا همیشه تاریخ باعث افتخار زنان این سرزمین است. مادرانی که فرزندان‌شان را راهی کردند، همسرانی که از تعلق خاطرشان گذشتند و توشه جهاد رزمنده خانه‌شان را مهیا کردند، زنانی که همراه مردان‌شان همه وجودشان را به جبهه اعزام کردند، زنانی که ایستادند و همین زنانه ایستادن‌های‌شان نعمت بزرگی بود که در روزهای جنگ نصیب کشور شد، زنانی که با الگوگیری از حضرت زینب(س) و تأسی از مکتب عاشورا شهدای قهرمانی را تربیت کرده و نثار این خاک کردند. مطلب پیش‌رو، ماحصل همکلامی ما با یکی از همین زنان قهرمان کشور است. آمنه وهاب‌زاده، جانباز ۷۰ درصد شیمیایی که هنوز هم جنگ برای او به پایان نرسیده است.

غیرت زنانه

آمنه وهاب‌زاده را از قبل می‌شناختم. هر بار به خودم می‌گفتم، کاش فرصتی پیش می‌آمد تا بار دیگر او را می‌دیدم و حضوراً پای حرف‌ها و خاطرات زنانه‌اش از روزهای جنگ و جهاد می‌نشستم. قبلاً بارها به دیدارش رفته بودم. با شماره همراهی که از او داشتم تماس گرفتم. بعد از کمی انتظار پاسخ داد. صدایی آشنا که کمی فرتوت‌تر شده بود. صدای دوست‌داشتنی آمنه وهاب‌زاده هنوز هم مهربانی‌هایش را بروز می‌دهد. او یکی از صدها زن دلاوری است که در همان ابتدایی‌ترین روزهای جنگ تحمیلی بی‌آنکه کسی او را مجبور کند یا دستوری در کار باشد، راهی جبهه شد و نگرانی‌های زنانه‌اش هم مانع حضورش نشد. جانباز وهاب‌زاده یکی از همان زنانی است که تاریخ دفاع‌مقدس هیچ‌گاه غیرت و حمیت او را از یاد نخواهد برد.

رد سال‌های دور

با همین تماس هم می‌شد رد سال‌ها درد و رنج جانبازی را از تارهای صوتی گرفته او و از سرفه‌های گاه و بیگاهش فهمید. بعد از سلام و احوالپرسی از او می‌خواهم فرصتی بدهد تا از نزدیک ملاقات کنیم و گپ و گفتی با هم داشته باشیم. او می‌گوید: «دخترم دیگر مثل آن سال‌های دور نیستم. حالم مساعد دیدار و ملاقات‌های گاه و بیگاه رسانه‌ها نیست. حرف‌هایم را زده‌ام و آنچه را باید در این سال‌ها روایت کرده‌ام. نمی‌دانم شاید هم مردم دیگر از دست امثال من خسته شده باشند!» میان حرف‌هایش می‌گویم مادرجان این چه حرفی است؟ مردم از دست شما خسته نمی‌شوند. مگر می‌شود این همه خاطرات زیبای شما را بشنوند و بی‌توجه از کنارش بگذرند. مگر می‌شود حکایت غیرت و رشادت زنانی چون شما را بخوانند و به دست فراموشی بسپارند. تاریخ دفاع‌مقدس به شما و زنانی چون شما که در گاه معرکه سلاح به دست گرفتید را فراموش نخواهد کرد. می‌خندد و می‌گوید: «مردم را دوست دارم، مهرشان همیشه با من بوده و هست. می‌دانم ارزش کار ما و زنانی چون من را خوب می‌دانند، گله‌ای هم اگر هست از مسئولانی است که حواس‌شان به خون شهدا نیست.»

زنانی به قامت مردان

نمی‌خواهم همین فرصت پیش آمده و تماس تلفنی را در همکلامی با او از دست بدهم. می‌پرسم چطور به جبهه رفتید؟ می‌گوید: «زمان جنگ شرایط خاصی بود. وقتی مردم خبر تعدی به خاک کشور را شنیدند هر کاری از دست‌شان برآمد، انجام دادند. هر کسی در حد خودش و من هم خودم را به اولین پایگاه بسیج رساندم و بعد از گذراندن آموزش‌های لازم اسلحه به جنوب رفتم.»

زمانی که از جنگ و جبهه حرف می‌زنیم، بی‌درنگ یاد خمپاره و آتش، تنش و رشادت، پایمردی و صلابت مردان به ذهن متبادر می‌شود، اما جنگ تحمیلی هشت ساله همه این معادلات را بر هم زد. آری، خرمشهر بود و مجاهدت زنانه‌اش. جبهه بود و صلابت بانوانی که سلاح به دوش از هیچ‌کاری دریغ نکردند. زنانی که همقدم و همرزم با مردان جنگیدند. زهرا حسینی راوی کتاب داغ، شهیده سیده‌طاهره هاشمی، شهیده نسرین افضل، شهیده شهناز حاجی‌شاه، شهیده ناهید فاتحی کرجو، شهیده فوزیه شیر دل و بسیاری دیگر هم قد و قامت مردان ایستادند. امروز روایت مجاهدت‌های‌شان الگویی است برای دختران و زنان این سرزمین.

آمنه وهاب‌زاده متولد شهر اردبیل است. کودکی بود که به دلیل شغل پدر همراه با خانواده برای سکونت به شهر سامرای عراق نقل مکان می‌کند. پدر آمنه به دلیل فعالیت‌های سیاسی و انقلابی همیشه با یاران امام‌خمینی(ره) در کاظمین و نجف در ارتباط بود و این تعاملات در زندگی، تربیت و شخصیت آمنه تأثیرگذار می‌شود. او می‌گوید: «هنگامی که خبر حمله عراق به ایران منتشر شد، شور انقلابی و حس دفاع از کشور در وجود من ایجاد شد. من پس از حضور در جبهه، مدتی را به عنوان بهیار در بیمارستان پتروشیمی فعالیت کردم، اما از آنجا که به زبان عربی مسلط بودم، به عملیات جنگ‌های نامنظم و چریکی وارد شدم.»

جانبازی در فکه

وقت همکلامی‌مان با آمنه وهاب‌زاده به یاد گفت‌وگوی حضوری‌ام با او افتادم و روایت جانباز شدنش که حکایتی شنیدنی داشت، گفت: «در عملیات والفجر یک که در منطقه فکه انجام شد، امدادگر بودم. چند ساعتی از اذان صبح گذشته بود و من در چادر امدادی پانسمان پای یکی از مجروحان را تعویض می‌کردم که هواپیماهای عراقی منطقه را بمباران کردند. پس از بمباران به سرعت از چادر بیرون آمدم و به عمق منطقه بمباران شده رفتم تا مجروحان را نجات دهم. بوی سیر «گاز خردل شیمیایی» در همه منطقه پخش شده بود. به سرعت ماسکم را زدم، ولی وقتی به چادر برگشتم دیدم آن جانبازی که داشتم مداوایش می‌کردم، ماسک ندارد؛ برای همین ماسکم را برداشتم و به صورت آن مجروح زدم. صورتم و چشمانم خیلی می‌سوخت و بدنم شروع به خارش کرد و از آنجا مرا به بیمارستان صحرایی و پس از آن به بیمارستان اهواز منتقل کردند.»

> در عملیات والفجر یک که در منطقه فکه انجام شد، امدادگر بودم. چند ساعتی از اذان صبح گذشته بود و من در چادر امدادی، پانسمان پای یکی از مجروحان را تعویض می‌کردم که هواپیماهای عراقی منطقه را بمباران کردند. پس از بمباران به سرعت از چادر بیرون آمدم و به عمق منطقه بمباران شده رفتم تا مجروحان را نجات بدهم

داروهای شیمیایی و کپسول اکسیژن

آمنه وهاب‌زاده در منزل استیجاری‌اش در شهرک اکباتان زندگی می‌کند. از حال و هوای خانه و زندگی‌اش می‌پرسم، می‌گوید: «ابتدا پرستار داشتم، اما حال و روزم به گونه‌ای شد که آن بنده خدا هم کاری از دستش برنمی‌آمد. وقتی حالم بد می‌شود، این کپسول اکسیژن و داروهای شیمیایی است که بیشتر از هر کسی دیگری می‌تواند به داد من برسد. همه این سال‌ها به لطف و کمک خدا توانسته‌ام با این درد کنار بیایم.

پسرم همراهی‌ام می‌کند و به کمک من می‌آید. داروهایم را تهیه می‌کند و تا آنجا که می‌تواند کمک حال من می‌شود تا خیلی دست تنها نمانم. گاهی دلم می‌خواهد از خانه بیرون بیایم و حال و هوایی عوض کنم. گاهی دلم برای آن روزهای جهاد تنگ می‌شود، اما نیک می‌دانم که جهاد برای ما هنوز هم ادامه دارد.»

> وضعیت جانبازی‌ام طوری بود که ابتدا پرستار داشتم، اما حال و روزم به گونه‌ای شد که آن بنده خدا هم کاری از دستش بر نمی‌آمد. وقتی حالم بد می‌شود، این کپسول اکسیژن و داروهای شیمیایی است که بیشتر از هر کس دیگری می‌تواند به داد من برسد. همه این سال‌ها به لطف و کمک خدا توانستم با این درد کنار بیایم

شهدایی با لبان تشنه

دلتنگ هم می‌شود. آنجا که یاد شهدا می‌افتد. یاد شهدایی که در کنارش آسمانی شدند. آمنه وهاب‌زاده میان خاطرات شهدایی‌اش برایم از چند شهید تشنه لب روایت کرد؛ شهدایی که به وقت احتضار تشنه بودند و حاضر نبودند زودتر از رفیق‌شان آب بنوشند. آمنه وهاب‌زاده می‌گوید: «به هر کدام‌شان که آب تعارف می‌کردم، می‌گفتند اول به دوستم بده تا اینکه وقتی نوبت به پنجمین نفر رسید، دیگر جانی در بدن‌شان نبود و همگی شهید شدند.

هیچ‌گاه این لحظات را از یاد نمی‌برم، میان همه نفس‌هایی که گاهی من را به سختی می‌اندازد یاد این بچه‌ها دلم را زنده نگه می‌دارد.»

دست به دعا...

به آمنه وهاب‌زاده می‌گویم، هرچند برایم سخت بود که در این شرایط با شما تماس بگیرم، اما دوست داشتم صدایتان را بشنوم. می‌گوید: «خوشحال شدم از تماستان که من را یاد کردید و حالا دست به دعا می‌شود برای من و برای همه آنهایی که یاد و خاطره شهدا و ایثارگران را زنده نگه می‌دارند ان‌شاءالله خدا عاقبت‌بخیری نصیب شما کند.»

همه آمنه‌های سرزمینم

خوشحال بودم از اینکه باز هم صدای آمنه را شنیدم. دوست داشتم این نوشتار را تقدیم به او و همه آمنه‌های سرزمینم کنم که در لحظات سخت این کشور وارد میدان شدند و چقدر ما مدیون و مرهون این دلاور زنان مجاهدیم، آنهایی که نه فقط سلاح به دست، بلکه در ستادهای پشتیبانی به صورت خودجوش و کمتر سازمان یافته در مراکزی نظیر مساجد، حسینیه‌ها، مدارس و غیره حضور داشتند. فعالیت زنان مسلمان در ستادهای پشتیبانی جبهه و جنگ به موارد خاصی محدود نمی‌شد و آنها متناسب با توانایی‌هایشان فعالیت‌های متنوعی انجام می‌دادند؛ رختشویی، لباس رزمندگان و ملحفه‌های بیمارستانی؛ آشپزی، تهیه و پخت غذا، توزیع آذوقه در مناطق جنگی؛ خیاطی، دوخت لباس برای رزمندگان، جمع‌آوری کمک‌های مردمی، نگهبانی و محافظت از مهمات و حتی ساخت سنگر از فعالیت‌های زنان در طول سال‌های جنگ تحمیلی بود. زنانی که این فرموده امام‌خمینی (ره) را به منصه ظهور و بروز رساندند که از دامن زن مرد به معراج می‌رود.»

گزارش

گزارش «جوان» از سفری به یاد ماندنی به مقتل شهیده ناهید فاتحی کرجو در روستای هشمیز سنندج

ناهیدی که سمیه کردستان شد

مبینا شانلو

بسیاری از ما شهادت آرمان علی‌وردی را هرگز از یاد نخواهیم برد. آن طلبه جوان بسیجی که حاضر نشد تحت شکنجه اغتشاشگران ضدانقلاب به حضرت آقا اهانت کند. همه رشادت آرمان به شهادتی ختم شد که خیلی‌ها حسرتش را می‌خورند. آرمان شهید سال ۱۴۰۱ بود. اما تاریخ پر افتخار این کشور از این دست مردان و زنان کم نداشته و ندارد. می‌خواهم از شهید ۱۶ ساله ناهید فاتحی کرجو برایتان روایت کنم. دختر کرد مسلمانی که حاضر نشد زیر شکنجه‌های کومله به امام خمینی (ره) اهانت کند و نهایتاً بعد از تحمل شقی‌ترین شکنجه‌ها به شهادت رسید.

روستای هشمیز سنندج

چند سال پیش بود که همراه با فعالان رسانه‌ای در خاکریز خبرنگاران جبهه جهادی منتظران خورشید راهی سنندج شدیم تا به دیدار خانواده شهید و محل شهادت ناهید فاتحی کرجو در روستای هشمیز برویم. هشمیز روستایی است در ۴۵ کیلومتری سنندج و در بخش شرقی هورامان.

میان شهدای مهجور و مظلوم غرب نام ناهید فاتحی کرجو می‌درخشد. دختری که استقامت و رشادتش مثال‌زدنی بود. او جانانه در مقابل شکنجه‌ها و شقاوت کومله ایستاد و نهایتاً در روستای هشمیز زنده به گور شد. پدر و خواهر ناهید فاتحی کرجو در این سفر همراهمان بودند تا ما را به محل شهادت فرزندش همراهی کنند.

توصیه به حجاب

محمد فاتحی کرجو پدر شهیده هم اهل جبهه و جهاد است. او در مسیر از ناهید برایمان می‌گوید: دخترم متولد ۴ تیر ۱۳۴۴ بود. من آن زمان جزو پرسنل ژاندارمری بودم. فرصت زیادی برای حضور در خانه و همراهی با همسرم در تربیت بچه‌ها نداشتم. همه زحماتشان بر دوش مادرشان سیده‌زینب بود. او فرزندانش را با عشق به اهل بیت(ع) تربیت کرده بود.

ناهید اهل تلاش برای خودسازی معنوی بود و بیش از هر چیزی به تلاوت قرآن کریم توجه داشت. دختر کم‌حرفی بود و به حجابش اهمیت می‌داد. به دوستان و خواهرانش هم سفارش رعایت حجاب می‌کرد. زمان هرچه می‌گذشت، ناهید بیشتر متوجه شرایط سیاسی اجتماعی می‌شد. او راهش را انتخاب کرده بود و در جلسات مبارزه با رژیم شرکت می‌کرد. بارها مورد تعقیب ساواک قرار گرفته و چند مرتبه‌ای هم شکنجه شده بود، اما علاقه عجیب او به امام خمینی(ره) باعث می‌شد پای آرمان‌های انقلاب و اعتقاداتش بماند.

تدفین در بهشت زهرا(س)

پدر از ربوده شدن ناهید می‌گوید: زمانی که کومله ناهید را ربود من در منطقه عملیاتی و در جبهه‌های جنگ بودم. خودم را به خانه رساندم و هر چه گشتم خبری از ناهید نبود که نبود. گاهی هم به مادرش طعنه و کنایه می‌زدم که تو نتوانستی از دخترم مراقبت کنی. اما مادرش سیده زینب که آن زمان باردار بود، چادر به سر کرد و همه سنندج را کوچه به کوچه، خیابان به خیابان و شهر به شهر گشت. سقز، دیواندره، بوکان، مریوان، آبادی‌های اطراف و شهرهای هر جایی که می‌دانست کومله مقر دارد، می‌رفت و جست‌وجو می‌کرد. آنقدر روزهای سختی را گذراند که پسرمان را هفت ماهه به دنیا آورد. آنقدر رفت و از مردم پرس و جو کرد تا اینکه پیکر ناهید را در ارتفاعات روستای هشمیز پیدا کرد. مادرش دیگر نمی‌خواست پیکر ناهید را در کردستان دفن کند برای همین او را به بهشت زهرا برد و در همانجا به خاک سپرد.

سیده زینب نگران بود، ضدانقلاب و کومله تهدید کرده بودند که به پیکرش هم جسارت خواهند کرد. همسرم با بچه‌ها به تهران رفت و با هر سختی و مشقتی بود روزگار گذراند. همسرم در سال ۱۳۷۸ به رحمت خدا رفت و در جوار دخترش آرام گرفت. قبل از شهادت ناهید، کومله دوست صمیمی او را که دختری به نام «شمسی» بود در خانه‌اش به رگبار بسته و شهید کرده بودند.

اسارت در روستا

اهالی روستا ناهید را به یاد می‌آورند. او مدتی در همان روستا در اسارت کومله بود. ثانیه خانم یکی از زنان روستایی است، او می‌گوید: من دختری را دیدم که موهای سرش را تراشیده و لباس کردی به تنش کرده بودند. یک‌بار خودم را به او رساندم و گفتم نامت چیست؟ چرا اسیر شده‌ای گفت من ناهیدم و کومله من را به جرم علاقه‌ای که به امام خمینی (ره) دارم اسیر کرده است. به ناهید گفتم بیا تا من به تو کمک کنم و فرار کنی! اما ناهید گفت: «اگر من فرار کنم این بی‌انصاف‌ها به تو، خانواده و مردم روستا رحم نمی‌کنند، من راضی نیستم کسی به خاطر من به خطر بیفتد.»

به شکرانه شهادت

همراه با پدر و خواهر شهیده ناهید به مقتلش می‌رسم. همان مزاری که او را در آن زنده به گور کردند همانجایی که از او خواستند به امام‌خمینی توهین کند تا شاید آزاد شود، اما ناهید ایستاد و به عشق مرید امام بودن شهادت نصیبش شد.

شهلا فاتحی کرجو در مقتل خواهرش دو رکعت نماز شکر می‌خواند و می‌گوید: خوشحالم که ناهید به آرزویش رسید و سمیه کردستان شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۷۹

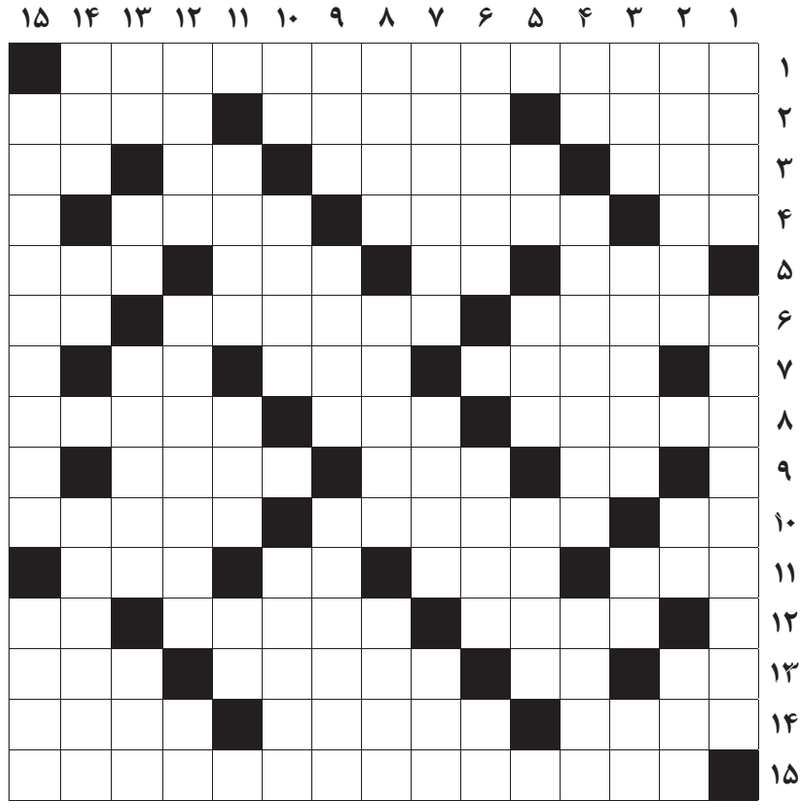

از راست به چپ

■ ۱- قهرمان ملی و جهان اسلام که منطقه را از شر داعش نجات داد ■ ۲- حس بویایی- آژیر خطر- نان خردشده در آبگوشت ■ ۳- خوردنی نامأکول- خاکستری رنگ- از امراض جلدی- نوعی حلوا ■ ۴- مادر لر- حلال دانستن- نمونک ■ ۵- موش خرما- چوب خوشبو- نارس- محوطه و مکان ■ ۶- ضروری و واجب- شبیه- رود آرام ■ ۷- شهری در استان اصفهان- سحر باران مغولان- گندم ■ ۸- غذای شتر- سپاس شیرین- گلاویزی دو کشتی گیر با هم ■ ۹- رمق آخر- واحد شمارش شتر- الحاد ناتمام ■ ۱۰- نگاه خیره- کتیبه باستانی استان کرمانشاه- از اقلیت‌های مذهبی ■ ۱۱- زبان فارسی قدیم- جمله قرآنی- صحنه نمایش- برس اسب ■ ۱۲- بذر- طولانی کردن- رود فرانسوی ■ ۱۳- مغرور- پاروی قایقرانان- فیلم کوتاه تبلیغی- حرف سر به مهر ■ ۱۴- سمت راست- گردنکش- ماهیچه ■ ۱۵- خانه از پای بست ویران است/ خواجه در...

از بالا به پایین

■ ۱- پادگانی از دوران دفاع مقدس در اهواز- ستاره این روزهای کشتی ایران ■ ۲- از سلسله‌های حکومتی ایران- از طوایف غیور- سلاح ترکیدنی ■ ۳- شأن و منزلت- شهر آرامگاه شاه نعمت الله ولی- عنصر شیمیایی- پول ژاپن ■ ۴- شهر سوهان- از آلات نجومی- جنگ و جدال ■ ۵- ترشی انار- پسوند صفت ساز- تخم کتان ■ ۶- از اسامی پسران- غیرنقدی- مشق میان تهی ■ ۷- لقب پیروان حسن صباح- مخلوط آهک و خاک و شن- فرمان تیراندازی ■ ۸- بدون غل و غش- نوعی پارچهٔ نرم- رشد دادن ■ ۹- از گویش‌های ایرانی- پیرابند- شاخه‌ای از مسیحیت ■ ۱۰- می‌وارونه- بازیکن سنگالی بایرن مونیخ- شترمرغ امریکایی ■ ۱۱- ظرف پلاستیکی برای نگهداری مایعات- رشته و نخ- بی حال ■ ۱۲- رود شمال شرقی ایران- حرکتی در ژیمناستیک- از عرب ■ ۱۳- جفت ماده- گرمی- افتتاح- ثامن الائمه ■ ۱۴- سال آذری- مخالف- مربی سپاهان ■ ۱۵- کتابی از چارلز دیکنز- پاکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۱	۳		۸
۲					۳	۷		
		۷	۶			۱		
۴		۸						
			۸	۹			۵	
							۶	
			۹	۱				۴
۷	۲							۹
۳			۴					

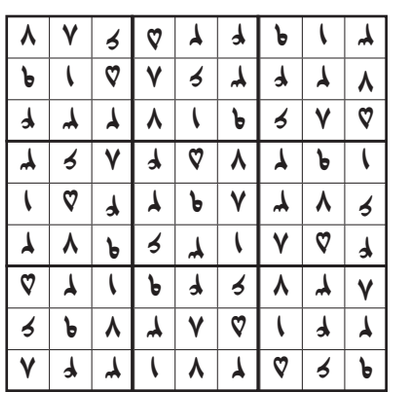

جدول کلمات متقاطع
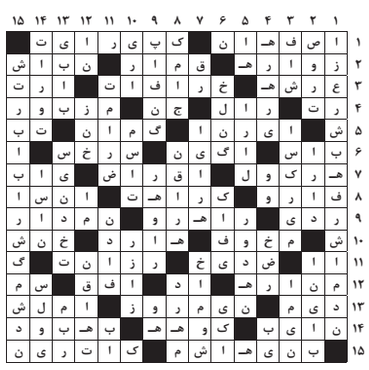
پاسخ جدول شماره ۶۷۷۸